

روایت بدون راوی

پیش از این درباره زاویه

دید و راوی سخن گفته ایم. اما

آیا می‌شود که یک کتاب راوی

نداشته باشد و داستان بدون

راوی پیش برود؟ بله این

امکان وجود دارد. زمانی که از یک زاویه دید خاص

استفاده شود، «مرسده کسروی» در کتاب «نفر هفتم»

از این روش استفاده کرده است.

یک مرد تنها بر اثر مسمومیت از دنیا رفته و عده‌ای

مظنون به قتل تحت بازجویی هستند. افرادی که

تقریباً همه به یک اندازه متهم هستند. هر کدام در

موقعیتی بوده که احتمال ارتکاب جرم را داشته. ولی

پایان ماجرا غیرقابل حدس است. یک ایده به ظاهر

تکراری. مخصوصاً در حوزه فیلم و سریال. اما مرسده

کسروی در کسوت نویسنده، برای نیفتادن در دام

کلیشه و تکرار، تمهید ویژه‌ای به خرج داده. کسروی

برای روایت داستانش از فرم ویژه و کمتر استفاده

شده‌ای استفاده کرده. گفت‌وگو نویسی. مخاطب از

همان ابتدا با دیالوگ‌ها وارد فضای داستان می‌شود

یا بهتر این است که بگوییم به دنیای کتاب پرتاب

می‌شود.

هر فصل مربوط به بازجویی یکی از این شش نفر

است. بدون هیچ توضیح اضافه‌ای. بازپرس

می‌پرسد و مظنونین پاسخ می‌دهند. در این پرسش

و پاسخ‌هاست که خواننده وارد فضای زندگی تک‌تک

این افراد می‌شود و به جز داستان اصلی قتل، غرق در

فضای داستان‌های فرعی می‌شود. همین داستان‌های

گاه به ظاهر بی‌اهمیت که کم‌کم گره ماجرا را باز می‌کنند

و پرده از روی تاریکی‌ها برمی‌دارند. بازپرس از زندگی

خصوصی‌شان می‌پرسد و از رابطه‌شان با بقیه افراد تا

به شب حادثه می‌رسد.

اما روند بازپرسی در درجه دوم اهمیت است.

نکته اصلی بی‌واسطه تعریف کردن داستان است.

فقط گفت و شنود. گفت و شنودهایی که در خلال

داستان‌ها با فرم‌های مختلف می‌بینیم با شیوه‌های

متفاوت به نمایش گذاشته می‌شوند. یا با خط

تیره‌های پی‌درپی. یا با استفاده از عبارت «گفت» یا

کلماتی مشابه. کسروی در این کتاب به جای این‌که

بنویسد «بازپرس گفت» یا مثلاً «پری جواب داد»

گفت‌ها را حذف کرده و فقط نوشته «بازپرس:» خط

بعد صحبت‌های بازپرس. یا مثلاً «وحید:» و خط بعد

صحبت‌های وحید.

«بازپرس:

من گفتم مشخصات؟ یا مدرک تحصیلی؟

پری:

نه، ولی من متوجه منظورتان نشدم هنوز.»

همان‌طور که اول هر فصل اسم شخصیتی که تحت

بازجویی قرار گرفته است را نوشته. با توجه به این‌که

صحبت‌های بازپرس و متهمان به راحتی قابل تفکیک

هستند شاید نیازی به این مشخص کردن گوینده

هر جمله نبود؛ اما در صورتی که با یک داستان کوتاه

طرف بودیم. خواندن یک داستان بلند که فقط با خط

تیره روایت شده شاید مخاطب کمتر کتاب‌خوان را دچار

سردرگمی کند. حتی گاهی ممکن است مخاطب در

میان داستان اسم شخصیت مورد نظر را فراموش کند.

در نهایت پایان داستان طوری رقم خورده که گویا در

حال خواندن یک پرونده قتل هستیم. □

فاطمه سلیمانی

داستان‌نویس



نویسنده:

مسلم ناصری

انتشارات:

دفتر نشر معارف

۲۳۸ صفحه

۲۰۰۰۰ تومان

مروری بررمان تاریخی «خنجر سپید شب»

داستان متفاوت
یک آقا زاده اموی

اغلب اوقات همسوس شدن با موقعیت

و اساساً تغییر، سخت است. این‌که

مسیر طی شده تا اکنون را رها کنی و

تبعیت محض را در مسیر نو برگزینی،

جگر شیر می‌خواهد و حمایت آفریدگار

می‌طلبد و لا غیر. «محمد» اینچنین عمل کرد، راه را به چاه

ترجیح داد. نه از سر اجبار بلکه از روی فطرت پاک.

مسلم ناصری در آخرین کتاب منتشر شده خود سراغ داستانی

گمشده در تاریخ رفته و در قالب رمانی شیرین و روان از آن

پرده‌برداری کرده است. رایحه «من کنت مولا فهذا علی مولا» در

اوایل زندگی محمد به مشام می‌رسد، اما تلخی سقیفه آن را ناگوار

می‌سازد. این آغاز اتفاقاتی است که در بطن تاریخی خود پروراند

و تا کنون از نظر نویسندگان پنهان مانده است.

محمد ابن هشیم ابی حذیفه، برادرزاده هند جگرخوار، به خلاف

پیشینیانش که مرید و سینه‌چاک امویان بودند، از محبان و مریدان

مولا علی (ع) است. او که در خفقان شکنجه‌ها و آزار دادن‌های

تازه مسلمانان به دست امویان،

در دورانی که مهاجران به حبشه

پناه برده بودند، چشم به جهان

گشود، کودکی را در جوار پیامبر (ص)

و همبازی شدن با اولاد دم‌طهر ایشان

گذراند و سال‌های سختی را در عمر

کوتاه خود سپری کرد. وی در راه

دفاع از حق و حقیقت، مبارزه را به

باغ‌های وعده داده شده دنیا ارجح

دانست و آخرت خود را با شهادتش

تضمین کرد.

این اثر که براساس مستندات

تاریخی به رشته تحریر درآمده

است، دارای زاویه دید منحصر به

فرد و مجذوب‌کننده‌ای است و

رضایت مخاطب را تضمین می‌کند.

نویسنده در سفر تاریخی‌اش به

عصر خلفا، تاجایی که ممکن است

جزئیات را وارد سیر داستان کرده و برای متمه کار، شخصیت‌هایی را

خلق کرده است. این آفرینش ادبی خللی به اصل واقعه وارد نکرده

و صرفاً جنبه فنی دارد.

قرابت تبار و پسر دایی معاویه بودن نه تنها حُسن نیست که شَرِّ

است و برای مقابله با او باید صبوری پیشه کرد و مبارزه نمود.

طبیعتاً در چنین شرایطی دشمنی کردن با هم‌خون خود دشوار

است، اما محبت آل... آنچنان قدرتمند است که موانع را از مسیر

سعادت‌مندی برداشته و راه هموار می‌کند.

نکته‌ای که از نظر نویسنده از اهمیت چندانی برخوردار نبود،

پرداخت به شخصیت عالم یهودی، ابوهریره مشهور است. این

شخصیت که از جُعَالَ خبره حدیث بوده یکی از حریفان اصلی

محمد به حساب می‌آمده است. مبارزات محمد با این قشر

ظالم و فاسد حکومتی تا آنجایی پیش می‌رود که در قیام مردم

مصر علیه امویان نقش کلیدی را ایفا کرده که سرانجامش به

فرمانروایی و حکومت‌داری مصر ختم می‌شود و از پس آن صفین



و جمل است که در رکاب مولا امیرالمومنین مبارزات جانانه‌ای را به نمایش می‌گذارد.

تصویرسازی دو زن، مادر و همسر محمد در دو نقطه مقابل دنیاطلبی و آخرت‌گرایی، از مواردی است که با دقت نظر پرداخت

و بیان شده است. «سهله» که آثار دنیاطلبی‌اش در رفتار و کردارش

نمایان است و گاهی از اعمال محمد رنجیده خاطر می‌شود،

درمقابل حبیبیه‌ای قرار دارد که در تمام مراحل در کنار محمد و

شانه به شانه او حرکت می‌کند.

راوی در این اثر منحصر به یک شخصیت نیست. تقسیم روایت

به دیالوگ شخصیت‌ها در فضای مکالمه رمان را به نمایشنامه‌ای

شبیه کرده و اتفاقات را خیال‌انگیزتر جلوه می‌دهد.

معمولاً داستان‌های تاریخی درون‌مایه مبارزه با ظلم دارند و بیان‌گر

اثرگذاری یک فرد یا یک جریان، بر فکر و مشی گروهی برای مبارزه

علیه استبداد سلطه‌گران هستند. در این اثر نویسنده، محمد

را از دل تاریخ بیرون کشیده و با اندکی خیال آمیخته و شخصیتی

را ساخته و پرداخته است که حاضر به معاوضه هیچ امر دنیوی

با تقوای خود نیست. نمونه‌اش را

آن‌جا می‌خوانیم که خطاب به پسر

ابوبکر گفت:

«زمانه عوض شده پسر ابوبکر.

مگر نمی‌بینی مسابقه جمع‌آوری

ثروت مدینه را گرفته است. همه

می‌خواهند بیشتر داشته باشند.

شاید تصمیم دارند ننگه دارند

تا گران‌تر شود. نمی‌دانی من در

خانه خلیفه چه چیزها که نمی‌بینم.

این همه پول که به مدینه می‌رسد

همه را فریفته است.»

در آخرین تصویر این کتاب شاهد

یک روایت ایرانی از یک واقعه

تاریخی هستیم! نویسنده با الهام

گرفتن از روایت رستم و سهراب

در شاهنامه، روایت بخشش

انگشتی محمد به همسرش را

بیان می‌کند. خلاقیت در این بخش از روایت، باورپذیری آن را

کاهش داده و عامدانه به مخاطب اطلاع می‌دهد که این بخش

ساختگی است و استناد تاریخی ندارد.

«خنجر سپید شب» علاوه بر این‌که یک رمان مذهبی است، تاریخ

را در ۲۱۲ صفحه با زبان لین به مخاطب ارائه می‌دهد. در بخشی از

کتاب، وصف مولا را از زبان محمد این‌گونه می‌خوانیم: «ولی علی

با همه فرق دارد. من هم شگفت‌زده شدم که این چه تصمیمی

است و چرا چنین میکند. دستور داده خرما ینبع و نخلستان‌های

دیگرش را بفروشند و سکه‌هایش را جمع کنند.

- پس چرا لباس‌های ساده می‌پوشد و...؟

پسر ابی حذیفه با شنیدن صدای گام‌هایی ساکت شد. همان‌طور

که سبد بزرگ خرما را خالی می‌کردند آهسته گفت:

- گاهی که او را می‌بینم گریه‌ام می‌گیرد. فقیرانه لباس می‌پوشد.

- حتما این کارش معنایی دارد.

- خدا بهتر می‌داند. □